

دنیای مد به روایت «؛ حسنا و ملکه‌های رنگی »؛



کتاب «حسنا و ملکه‌های رنگی» به قلم نسیم استکی با توجه به یکی از دغدغه‌های روز نوجوانان از سوی نشر جمکران منتشر شد و در دسترس علاقه‌مندان قرار گرفت.

به گزارش خبرنگار فرهنگی موج خبر، در سال‌های اخیر، مهمان تازهای به جمع بحران‌های نوجوانی اضافه شده است؛ مهمانی که روی مصرف بی‌جا و ریخت و پاش زیاد اصرار می‌کند و هرچه از در بیرونش می‌کنیم باز از پنجره برمی‌گردد. تجمل‌گرایی و پرداختن به امیال، مهمان تازه و البته ناخوانده نوجوان‌های ماست.

کتاب «حسنا و ملکه‌های رنگی» به قلم نسیم استکی که به تازگی از سوی انتشارات جمکران به چاپ رسیده، با دغدغه پرداختن به همین موضوع نوشته شده است. در معرفی این اثر آمده است: «حسنا و ملکه‌های رنگی»، دنیایی را که نوجوان ما فکر می‌کند، ایده‌آل است نشان می‌دهد و ذره ذره طعم بودن در این دنیا را به او می‌چشاند. دنیایی که در آن همه چیز حتی پله‌ها، صندلی و دیوارها برق می‌زنند. هزاران کمد لباس نو وجود دارد و فقط اگر سری به یکی از کمد جواهرات ملکه بزنیم دهانمان باز می‌ماند. اما واقعاً درون این دنیای پرزرق و برق همه چیز همین قدر بی‌عیب و نقص است؟! است!

«حسنا» که شخصیت اصلی داستان ماست، آیا می‌تواند بی‌ترس از حيله‌های ملکه و فکر دلتنگی خانوادهاش اینجا بماند؟! اصلاً شاید حسنا هم ملکه شود و در این دنیای قشنگ، قصری برای خودش بسازد، شاید هم اسیر این چیزها نشود و یاد حرف‌های پدرش بیفتد که همیشه می‌گفته «با این چیزها دست و پای ذهنت رو می‌بندی، ذهنی که بسته شد، دیگه نمی‌تونه آزادانه رشد کنه».

کتاب «حسنا و ملکه‌های رنگی» که برای گروه سنی نوجوان نوشته شده، تلاش دارد تا با زبانی شیرین و ورود ماجراهای جذاب به متن داستان، دست مخاطب خود را بگیرد و به یکی از مهمترین دغدغه‌های نوجوانان امروز پاسخ دهد. دو راهی انتخاب بین علایق شدید وجودمان و ارزش‌های درست، محور اصلی کتاب است؛ محوری که خوراک نوجوان امروزی و مهمان‌های جدیدش است.



رمان نوجوان «حسنا و ملکه‌های رنگی» در 172 صفحه و با قیمت 105 هزار تومان به تازگی توسط انتشارات کتاب جمکران روانه بازار نشر شده است. در بخشی از کتاب می‌خوانیم:

حسنا همین که می‌خواست به خانه برگردد، چیزی طلایی روی سنگ جلایش برق زد. حسنا عاشق جواهرات بود، از هر نوعش؛ بدل یا واقعی، انگشتر یا النگو مهم نبود.

یک قدم به جلو برداشت. پایش لیز خورد و نزدیک بود بیفتد توی دریا. باید زود برمی‌گشت. همین حالا هم بیش از اندازه دیر کرده بود، ولی نمی‌توانست بی خیال آن جسم براق شود. دوباره نفس گرفت و سر جایش ایستاد. بعد آهسته به جلو خم شد. همین که نوک دستش با آن شی براق تماس پیدا کرد، سنگ زیر پایش شروع به لرزیدن کرد. لرزید و لرزید و یک‌دفعه پایین رفت....

انتهای پیام/

انتهای پیام/